هو العلیم

اعتباری بودن دنیا و مسائل آن

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۴ - مجلس ششم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

الهى ربّيتنى فى نعمك و احسانك صغيرا و نوهت باسمى كبيرا

خدایا تو آن پروردگاری هستی که مرا در حال صغر، در نعمت‌ها و احسان خودت تربیت کردی و علل و اسباب را برای رشد من در حال صغر فراهم کردی و اسم مرا در حال کبر معروف و مشهور و سربلند گردانیدی

در جلسه‌ی قبل خدمت رفقا عرض شد که مقصود از سربلندی چیست و معروفیت از کجا می‌آید و از کجا نشأت می‌گیرد و آیا این معروفیت موجب غبطه است یعنی دیگران باید حسرت بخورند که چرا فلانی معروف شده است یا این که نه این موجب غبطه نیست

روزگار و دنیا در فراز و نشیب است «چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زین گهی زین به پشت» یک روز از انسان به خوبی یاد می‌کنند روز دیگر همان افراد به بدی یاد می‌کنند در حالی که آن فرقی نکرده رفتارش عوض نشده یک روز اسم انسان را در بوق و کرنا و جراید و روزنامه‌ها و یومیه‌ها و این طرف و آن طرف، روز دیگر کسی از انسان یاد نمی‌کند اصلا یاد نمی‌کند خیلی جالب است‌ها و لطفش هم به همین است لطفش هم به همین است که انسان این مسائل را بفهمد و عبرت بگیرد و دنیا دستش بیاید که دنیا از چه مقوله‌ای است و در این دنیا چه خیر می‌کنند؟ در این دنیا چه می‌دهند؟ یک روز تعظیم و تکریم به واسطه‌ی انتسابی به واسطه‌ی انتساب به شخصی به کاری به رفاقتی، به یک مسئله‌ای از جاذبه‌های دنیا دیگر، دنیا که این همه جاذبه دارد روز دیگر اصلا نگاه [به] انسان نمی‌کنند اصلا نگاه کنند و اصلا انسان را به یاد بیاورند انسان را اصلا به نظر بیاورند

یک روز در کتابی می‌خواندم در یک کتاب قصص و عبر، عبرتها، بعد از این که هارون برامکه را برانداخت، برامکه در دستگاه هارون عجیب نفوذ کرده بودند دیگر، یحیای برمکی پسر خالد، خالد برمکی در

زمان عبدالملک مروان می‌رود در شام و آتش پرست بود می‌گویند اسلامی‌که آورد همین طوری اسلام بیخودی بود اسلام تظاهری بود اسلامی‌نبود و در آن جا ماند کم کم و دیگر برنگشت تا این که در آن جا نفوذ کرد، اعوان و انصاری به دست آورد خب مرد سَیاسی بود زیرکی بود تا این که در دستگاه خلفای عباسی، پسر او یحیی مقام و جلال و عظمتی پیدا کرد دو پسر داشت به نام جعفر و فضل که اینها پسر یحیی بن خالد برمکی بودند که اینها همه کاره هارون بودند دیگر، بخصوص جعفر به اندازه‌ای محبوب هارون بود به اندازه‌ای محبوب هارون بود که می‌گویند شبی هارون با جعفر در جایی بودند در همان محفلش، این وارد اتاقی شد و می‌خواست یک چیزی را از آن بالا بردارد رفی بود آن بالا، دستشان نمی‌رسید هارون جعفر را مجبور کرد که روی دوش هارون سوار شود و برود آن را از آن بالا بیاورد یعنی مثل پله، از پله استفاده کند یعنی به این جا رسیده بود کار، خب دیگر معلوم است کسی در دستگاه هارون به این حال برسد چه روز و روزگاری پیدا می‌کند دیگر، تا این که علی کل حال به واسطه قضایایی که پیدا شد و قرار شد پرونده‌ی اینها پیچیده شود دیگر، این طور نمی‌ماند روزگار.

روزی پرونده ها پیچیده می‌شود هر کسی در این دنیا هر چه بوده یک روزی به خاک سیاه نشسته، هر کسی بوده. ما در همین عمر خودمان، در این چهل و هشت سال عمر خودمان که خیلی زیاد هم نیست دیگر، زیاد است یا نه؟ هنوز جوانیم هنوز پیر نشدیم! واقعا چه عبرتهایی دیدیم از آن زمان سابق و حکومت شاه سابق و بعد هم جریاناتی که در آن موقع اتفاق می‌افتاد واقعا! من یک وقت نطق شاه را گوش می‌دادم در همان زمان، این وقتی صحبت می‌کرد خیلی عجیب بود واقعا انگار ایران که هیچ! انگار بر همه‌ی کره زمین دارد حرف می‌زند یعنی این طوری صحبت می‌کرد و با این عبارات «ما این طور فرمودیم» گفتیم هیچ وقت در کلامش نبود عرض کردیم و خواهش می‌کنم نبود همه‌اش می‌گفت فرمودیم من آن موقع با خودم می‌گفتم این بیچاره می‌داند در چه وضعیتی است؟ واقعا خدا وقتی که پرده‌های غفلت را بر چشمان انسان بیاندازد همین است دیگر، ما فرمودیم! ما دستور دادیم! اراده‌ی ما بر این تعلق گرفت این بنده‌ی خدا وضعش به جایی رسید که اصلا کسی او را در کشور خودش راه نمی‌داد، از این جا به آن جا، بیست روز این جا می‌ماند می‌گفتند آقا بلند شو برو، می‌رفت یک جای دیگر یک ماه آن جا می‌ماند می‌گفتند که بلند شو برو یک جای دیگر، برو یک جای دیگر.

یک وقت من خاطرات ایشان را می‌خواندم در آن جا نوشته بود یعنی راجع به ایشان نه به قلم ایشان، کتابهایی که به قلم ایشان است من همه را خواندم مطالعه کردم ولی راجع به ایشان کتابی که نوشته بود یک حکایت جالبی من در آن جا دیدم که این همیشه در ذهن من هست یک روز پسرش، همین که الان هست و خارج از ایران است و اینها، از روی تمسخر و استهزاء یک حرفی زد، یک حرفی، بابا خدا هم که شوخی است یک همچنین عبارت زننده‌ای، در یک جا، این رو کرد به او گفت فلانی! با هر کسی می‌خواهی شوخی کنی با

خدا نکن! ببین به چه روزی افتادی داری می‌بینی! یعنی در یک جایی بود، نوشته بود از شدت عرق و گرما و شرجی هوا نمی‌دانستند چکار کنند و یک خنک کننده در آن جا وجود نداشت اینها کسانی بودند که یک موقع در زیر درختان سرو و چنار و نهر آب و بیا و برو و صف کشیدن‌ها به این کیفیت بودند

عجیب امام هادی علیه السلام وقتی که اینها را ترسیم می‌کند در آن اشعاری که درکنار متوکل عباسی، حضرت آن شب می‌گوید **باتوا علی القلل الاجبال تهرسهم قلب الرجال فلم تنفعهم القلل واقعا مو** بر بدن انسان راست می‌شود کجاها رفتند بر قله‌های کوه رفتند قصر ساختند که از دستبرد حوادث در امان بمانند مگر ماندند؟ **فلم تنفعهم القللوا** قله‌ها فایده نداد آن بالاها فایده نداد **وفاستنزلوا من بعد عزّ من معاقهم و اسکنوا حفرا لا بأس ما نزلوا** از آن بالا چنان اینها را کشیدند پایین، آوردند پایین از آن بالای کوه کردند در ته قبر، برداشتند روی آنها خاک ریختند و تمام، یک مهر باطل هم زدند روی شناسنامه‌ی ایشان و به تاریخ سپردند تمام شد، تازه از این جا شروع می‌شود تازه از این جا پرونده شروع می‌شود

حضرت می‌فرماید از این جا تازه حساب و کتاب اینها شروع می‌شود کجا بودی؟ چه جایی بودی؟ در چه مکانهایی بودی؟ چه کار می‌کردی؟ فکر امروز را کردی؟ ای احمق‌ها ای بدبخت‌هایی که یک عمر هفتاد سال هشتاد سال را در خیالاتتان زندگی کردید نه در واقعیات، اگر در واقعیات زندگی می‌کردید که نمی‌رفتید بالای کوه خانه بسازید، قصرتان را ببرید بالای کجا کجا بسازید نادرشاه از آن بزن بهادرها بود دیگر، از آن افراد بزن بهادرها! این از جمله شاهانی بود که در معرکه‌ها خودش حضور داشت، آخر بعضی فقط در خانه می‌نشینند و دستور می‌فرمایند! یک سوزن هم به ایشان فرو نمی‌رود از مقر فرماندهی می‌نشینند بروید و بزنید و بکشید و جلو بروید! ولی بعضی‌ها نه! از جمله‌ی پادشاهان یکی شاه اسماعیل صفوی بود که او مکتب شیعه را در ایران رواج داد و از او بهتر جدش شاه اسماعیل صفوی که مرد بسیار خوبی بود شاه اسماعیل صفوی و اینها برای توسعه‌ی مکتب تشیع واقعا زحمت‌ها کشیدند واقعا زحمت ها کشیدند البته کسی توقع نمازشب از اینها ندارد اما این که حالا بیایند و بعضی از مسائل، نقصان ها را مطرح کنند انسان می‌گوید صد رحمت به آنها، اگر انسان آنها را گیر بیاورد دست و پایشان را می‌بوسد. شاه اسماعیل صفوی بود که در میدان جنگ خودش می‌جنگید و از همه‌ی افراد نزدیکتر بود شاه اسماعیل صفوی خودش در اول معرکه وجود داشت اینها پادشاهانی بودند که قبلا حضور داشتند وجود داشتند ایران آن موقع همه معلوم بود چه قدر بود یکی از آنها نادرشاه بود نادر شاه عقاید خوبی نداشت عقایدش خیلی عقاید درستی نبود اصلا بعضی‌ها میگویند که زردشتی بوده و اصلا در اسلامش شک است این نادر شاه چهار نفر از بهترین و صمیمی‌ترین فرماندهان خودش را هر شب دور چادر می‌گذاشت که از او مراقبت کنند یکی این گوشه یکی آن گوشه آن گوشه، چهار تا فرمانده‌ی لشگر، دو تا از قزلباش و دو تا از آن مخالفش که یوخاری باش باشد یعنی دو تا از شیعه دو تا از سنی، مرگ نادر شاه

توسط همین افراد انجام شد یعنی همین چهار نفر که به عنوان پاسدار و به عنوان نگهدار او بودند همین ها می‌ریزند در خیمه و وقتی که یک مرتبه از خواب بلند می‌شود دیگر می‌زنند و او را از پا درمی‌آورند خیلی قوی بود نادرشاه خیلی چیز بود

وقتی تقدیر و مشیت خدا بیاید چه کسی می‌تواند جلوی او بایستد؟ کی می‌تواند در مقابل او مقابله کند؟ که می‌تواند؟ یک ویروس می‌اندازد در خون آدم تمام دنیا را بگردی نمی‌توانی درش بیاوری! نمی‌توانی. یک میکروب می‌اندازد به جان آدم همه‌ی دنیا را می‌چرخاند سر همین. این از کجا آمد؟ حالا چطوری بیرونش کنیم؟ می‌گوید من دیگر تشریف نمی‌برم ما آمدیم بَه بَه چه جای خوب گرم نرم ۳۸ درجه حرارت کجا برویم بیرون؟ سرما می‌خوریم! هوای بیرون سرد است این جا خیلی خوب است همین جا می‌مانیم زاد و ولد می‌کنیم شما هر چه می‌خواهی بشوی بشو، ما با شما کاری نداریم. کی می‌تواند حالا درش بیاورد؟ خب درش بیاور دیگر! کی می‌تواند درش بیاورد؟ این جا است که دیگر همه اعتراف کردند همه به ذلت خودشان در همان وهله‌ی آخر اعتراف می‌کنند ولیکن دیگر کار از کار گذشته

تازه این جا می‌گویند کجا بودی؟ چطور و چکار می‌کردی؟ چکار می‌کردی؟ لذا انسان نباید اصلا غبطه بخورد که چرا او بالا رفته؟ چرا او معروف شده؟ چرا افراد از او یاد می‌کنند؟ چرا او می‌خواهد مشهور بشود؟ غبطه ندارد. برای مشهور شدن و برای معروف شدن دست و پا می‌زنند این جلو بیافتد آن جلو بیافتد این رئیس بشود این رئیس کارخانه بشود آن رئیس کارخانه بشود این وزیر بشود یا آن وزیر بشود این چیست مسئله؟ خب مگر شما الان این پستی که داری بیش از یک وعده غذا مگر می‌خوری؟ بیشتر که نمی‌خوری؟ یک وعده غذا! جایت را هم که داری این چه حسابی است که باید دست و پا زد برای این که ....؟ و همه هم هستند در همه‌ی اصناف هم این قضیه هست در همه جا هست در همه گروه‌ها این مطلب هست در همه‌ی صنف‌ها این قضیه وجود دارد در میان اقران معروف بشوند در میان اقران رئیس بشوند بالا بروند بالا بروند شده فردی را انسان پیدا کند وقتی می‌خواهندرأی بگیرند بلند شود برود آن گوشه بنشیند کسی او را نبیند؟ وقتی می‌خواهند یک فرمانده تعیین کنند بلند شود برود اصلا در رأی گیری حضور نداشته باشد؟ کم هستند اگر دیدید بدانید که در این یک چیزی هست با بقیه فرق می‌کنند وقتی می‌خواهند یک نفر را رئیس قرار بدهند اصلا نیاید، اصلا نیاید در جلسه، اصلا اسمش را ندهد، اصلا اسمش را نخوانند وقتی می‌خواهند یک فرد شاخصی را تعیین کنند حضور پیدا نکند نه این که حالا افراد و مبلغان را به این طرف و آن طرف بفرستد در شهرها هی ستاد درست کند من نمی‌دانم ستاد چیست؟ از همین مغازه‌هایی که در آن اعلانیه می‌چسبانند عکس می‌زنند که این جا ستاد است این جا یکی در آن خیابان یکی در آن خیابان ... هی عکسها را زیاد کنندعکسها ...

ما یکدفعه رفتیم در این برنامه ها بود دیدیم یک حسینیه تمام در و دیوارهایش به جای اباعبداللَه عکس

چسباندند از اول تا بالا دور پایین همین طور اندازه‌ی یک سرسوزن جای خالی نگذاشتند تمام این عکسهای آقا در چهره‌های مختلف خندان خوشحال خیلی خوب و همین که بلند می‌شود می‌رود جای دیگر، همه‌ی اینها یادش می‌رود به فکر خودش است که چطوری مال ملت را در منافع خودش بردارد اینها همه عکسها ...! برای چه؟ برای این که برویم رئیس بشویم برای این که اسم ما را ببرند برویم یک مقامی‌را بگیریم یک پستی را بگیریم تا حالا خلافش دیده شده که یکی وقتی می‌خواهند انتخابش کنند این نیاید؟

مرحوم آقا رضوان اللَه علیه می‌فرمودند در آن اوقاتی که من در طهران بودم در اوایل انقلاب و هنوز شورای نگهبانِ بر قانون اساس تعیین نشده بود یک روز یکی از بستگان به من زنگ زد تلفن کرد گفت فلانی خبر داری که دیروز چه اتفاقی افتاده؟ گفتم چه اتفاقی افتاده؟ آن شخص فرد مطلعی بوده، در مسائل و قضایا اطلاع داشته، گفتم چه اتفاقی؟ گفت دیروز در جایی یک جلسه‌ای بود و قرار براین شده بود که شما را به عنوان رئیس شورای نگهبان انتخاب کنند، یک شخصی پیشنهادی داده بود، بنده از خصوصیات مطالب صرف نظر می‌کنم فقط به خلاصه‌ی مطالب می‌پردازم، شخصی پیشنهاد داده بود ولی مورد تایید هنوز قرارنگرفته، قرار است روی این قضیه صحبت بشود و تأمل بیشتری بشود ولی شما بدانید یک همچنین مسئله‌ای در دست اقدام است مرحوم آقا عبارتشان این بود وقتی من شنیدم انگار کوه را بر سر من خراب کردند آخر من چطور بیایم رئیس شورای نگهبان بشوم؟ رئیس شورای نگهبان شدن معنایش اظهار نظر در قوانین و در مسائلی است که در مملکت می‌گذرد و اگر من رئیس شورای نگهبان بشوم در بیان حق و حقیقت از هیچ جا کوتاهی نمی‌کنم ولو هر کسی باشد آیا این طور است قضیه؟ من نمی‌آیم بگویم آقا کار جنابعالی صحیح است و کار جنابعالی ....! نخیر اول دست می‌گذارم روی نقطه‌ی اصلی، این کار غلط است.

گفتند که خلاصه وضعمان خیلی به هم ریخت خدایا چکار می‌خواهی بکنی؟ همچنین چیزی تا به حال از تو ندیده بودیم! از این برنامه‌ها با ما نداشتی، قضیه چیست؟ می‌گفتند من شب تا صبح نخوابیدم حالا دیگر بقیه را به ما نفرموند که چکار کردند؟ این را نفرمودند بعد می‌فرمودند فردا ما داشتیم با یک شخصی می‌رفتیم جایی، یکی از افراد، تقریبا نیمه رفیق، آشنا. گفت آقا خبر دارید که شد؟ گفتم چی آقا؟ گفت امروز رادیو گفت که آقای کذا، اسم یک شخصی را آورد، ایشان به عنوان رئیس شورای نگهبان و دبیر شورای نگهبان انتخاب شدند ایشان فرمودند تا ما این حرف را شنیدیم آن چنان حالت بها و بهجتی برای ما پیدا شد و غم و اندوه را از ما زایل کرد که بی اختیار بلند گفتم **وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَکور** آن شخص یکخورده اهل عربیت بودگفت چی آقا؟ این چه آیه‌ای خواند؟ هیچی آقا! شما رانندگی بکنید کاری نداشته باشید، الحمداللَه الذی ...! اینها هستند افرادی که بُردند! نباختند. اینها هستند آن افرادی که حظشان را از این دنیا گرفتند و مطلب را دریافتند و به حقیقت عالم وجود و عالم تربیت و تکامل اینها آشنا شدند و به سرّ تکامل

اینها رسیدند تکامل سرّی دارد دیگر، هر کسی به آن نمی‌رسد دیگر، اسراری هست در این جا، هر کسی به آن نمی‌رسد

به مرحوم آقا اعتراض می‌کردند که چرا ایشان در صحنه نبود؟ چرا ایشان نیامد در صحنه؟ البته افرادی که ناآگاه هستند ایشان می‌فرمودند اگر ما می‌آمدیم .....! گرچه آمدند و مورد قبول و پذیرش قرار نگرفتند و مطالب را خودشان نقل کردند و ما هم بعضی از آنها را نقل کردیم و این یک اتهامی‌است که در همان زمان حیات ایشان من می‌دیدم که بعضی به ایشان می‌زنند، در همان زمان حیاتشان، از بعضی از افراد، که بعضی ها می‌روند در گوشه و کنار می‌نشینند به عنوان عرفان و نمی‌آیند در صحنه، نمی‌آیند در صحنه؟ وقتی آمدند در صحنه و آمدند پیش شخص خود جنابعالی برای چه شما مطلب را رد کردید و قبول نکردید؟ حالا که رفتند کنار صدایتان درآمده؟ وقتی که آمدند و گفتند که آقا ما برای عضویت مجلس خبرگان آمادگی داریم عکس‌هایمان را هم برای وزارت کشور آماده کردیم بفرستیم یا فرستادیم، آن افرادی که مقرب بودند مگر نگفتند ما مقابله می‌کنیم ولو کار به هر جا می‌خواهد برسد؟ نگفتند؟ حالا این تهمت که می‌زنند که بعضی‌ها نیامدند این درست است؟ خدا می‌گذرد از این مطالب؟ حالا این قضایا بالاخره یک روزی کم و بیش روشن خواهد شد و تاریخ خواهد دید که چه شخصی محب بوده اخلاص داشته کارش را برای خدا می‌خواسته انجام بدهد رضای خدا مدّ نظرش بوده و چه شخصی به دنبال مسائل دیگر؟

ایشان می‌فرمودند که ما آمدیم به مشهد در سایه و در جوار حضرت علی بن موسی الرضاعلیهم السلام به نشر معارف اسلام بپردازیم، ما دیدیم این مردم قیام کردند خون دادند پدر دادند مادر دادند بچه دادند اینها برای اسلام قیام کردندخب حالا اسلام برقرار شد اما مبانی اسلام کو؟ کدام اسلام؟ کدام اسلام؟ کدام مبنا؟ حالا کی می‌خواهد بیاید اسلام را برای مردم بیان کند؟ ما دیدیم که از این فرصت باید استفاده کنیم و برویم مشغول این مسائل بشویم، برای مردم بیان کنیم و واقعا این مسئله از روی جدّ است و از روی یقین و تأکید است. اگر فردی از ما رفقا به بقیه کار نداریم اگر فردی از ما رفقا به مطالب مرحوم آقا که در کتاب ایشان نوشته شده است اطلاع پیدا نکند خسرا لدنیا و الاخری است! در یک کلام. آن چرا که ایشان در این کتاب نوشتند همان است که امام صادق آمده بیان کرده و خواسته برای مردم بیان کند، آن است. قاطی ندارد حشو و زوائد ندارد از خود کم و [زیاد نکردند.] این که خدمتتان عرض می‌کنم شوخی نمی‌کنم، من از روی خلاصه .... ما همین طور حالا بعد از افطاری هست و صحبت‌ها همین طوری خودش بیاید! نه این طور نیست قضیه! این که خدمتتان عرض می‌کنم به تجربه‌ی عینی برای من ثابت شده که مطالب همه قاطی است کمش می‌کنند زیادش می‌کنند بالا می‌کنند پایین است این طرف است آن طرف است یک جا را می‌کشند یک جایی که کشش دارد می‌آورند، حضیض را عزیز و عزیز را حضیض می‌کنند، اینها همه ... اما در مطالب ایشان همان مُرِّ حق و حاقِّ واقع، آن

وجود دارد این است مطلب.

حالا انسان بیاید غبطه بخورد که چه؟ فلانی رئیس شده؟ فلانی رفته در آن پست و مقامش نشسته؟ واقعا یک شخص عاقل جدی می‌گویم آدم عاقل می‌آید در این دنیا برای خودش دردسر درست کند؟ از ساعت ۸ بیایند او را ببرند سر کار، هنوز نیامده آن می‌آید آن می‌آید آن می‌آید آن می‌آید آقا آن جا خراب است آقا آن جا لنگ است آقا آن جا را چه کنیم تلفن می‌کند بیاید ... برای چه؟ برای این که بگویند وارد وزارتخانه شد! هان! تا کمر خم بشوند تا کمر بروند پایین.

یکی از دوستان می‌گفت این جا حضور ندارد ایشان می‌گفت ما به یک مناسبتی در یکی از این مجالسی که نماینده تعیین می‌کنند از همین مجالس نمایندگی و از این حرفها، ما رفته بودیم نمی‌دانم روز اولی بود یا روز آخری بود که آن نماینده‌های قدیم بروند به جای آنها نماینده‌های جدید بیاید، اینها بیایند. می‌گفت آقا تماشایی بود آنهایی که پستشان را از دست داده بودند چه حالی داشتند؟ اینهایی که می‌خواستند بیایند جای آنها بنشینندچه حالی داشتند؟ می‌گفت فقط به درد شما می‌خورد وایستی تماشا کنی سیر کنی! آنهایی که می‌خواستند پستشان را از دست بدهند سرشان رفته بود پایین نه حال جواب دادن! سلام علیکم آقاجان! حال شما خوب است؟ خداحافظ شما! در ماشین را باز کنند و بگذارند [بروند.] آنهایی که جدید می‌خواستند بیایند، شش نفر از این طرف بیا و از آن طرف بیا و در را برای آقا باز کن و نمی‌دانم چکار کن! ایشان می‌خواهند بیاید جدید و چکار کنند سلام علیکم یک سلامی‌که آن عین را از ته حلق که هیچی از آن پایین‌تر! حال و احوالی خیلی حال و احوال‌هایی همچنین شیرین و روغن و پیازداغ آن یکی ببند به آقا، و آن یکی ببند به آقا توپ شده به اندازه فیلی که بادش کردند! این چیزهایی که می‌کردند هوا، سابق می‌کردند هوا! بابا تو که نمی‌توانی روی صندلی جا بگیری یکخورده بیا کوچک شو آن فیل به درد بالا می‌خورد تو نمی‌توانی وارد بشوی اما عجیب است که وارد می‌شوند، در هم باید بالاخره این طور وارد بشوند! چرا از این درها می‌شود وارد شد! اینها با این وضعیت و با این ها می‌خواهند بیایند برای خدا کار کنند؟ هان؟ این است مسئله؟ خب نتیجه آن همین است که خودتان دارید می‌بینند چه پیش می‌آید، آن چه که عیان است چه حاجت به بیان است، همین است دیگر.

بگیر و ببند و گرز و چماق و دیلم و بیل که اما آنهایی که زرنگ هستند آنها چکار می‌کنند؟ بلند می‌شوند فرار می‌کنند به کوه قاف! به کوف قاف فرار می‌کنند یکی از این آقایان بود این در این انتخاباتی که شده بود ایشان در یکی از شهرستانها است من هر وقت ایشان را می‌بینم از دور، یاد این کارش می‌افتم جالب است واقعاً عجیب است واقعا یک سال نماینده شد سال دوم در انتخاب اول نشد یعنی دو انتخابه بود دیگر، نوشته بودند حجی الاسلام آقای فلان، بنده خدا با حجی الاسلام رأی نیاورد! گفت چکار کنیم چکار نکنیم؟ در انتخاب دوم یک دکتر این قدری [(بزرگ)] قبل از حجی الاسلام آورد بعد حجی الاسلامِ ریز، من خودم در آن موقع

در آن شهرستان بودم وقتی که این قضایا بود، دکتر حجه الاسلام آقای کذا، باز هم بیچاره نیاورد این دکتر کذا باز هم برایش شانس نیاورد، خلاصه اقبال به او پشت کرده بود آخر آدم عاقل که بلند نمی‌شود بیاید این کارها را انجام بدهد! مگر انسان بیکار است؟ مگر بیکار است انسان بلند شود بیاید این مسائل را و به این کیفیت این طور کند؟ آقاجان اگر به تکلیفت عمل می‌کنی شدی شدی نشدی نشدی اگر به تکلیفت عمل نمی‌کنی بلند شو برو خودت را درست کن خدا که این بازیها را ندارد در دستگاه خدا که بازی نیست در دستگاه خدا حق است و از حق نمی‌شود تعدی کرد غبطه ندارد این حرفها.

حال به مطلب جدید در این جا ما می‌رسیم و او این است که آیا هر بالا رفتنی هم به صلاح است یا نه؟ حضرت سجاد در اینجا می‌فرماید این مسئله را که من عرض کردم مقدمه‌ی برای این مسئله‌ی جدید بود. حضرت سجاد می‌فرماید خدایا تو مرا معروف کردی، در بین مردم به نیکی از من یاد می‌کنند به خوبی از من یاد می‌کنند خب این کار کار تو بود من هم نباید به خود بیگرم حواسم هم باید جمع باشد اگر حواسم جمع نباشد یک پس گردنی از آنها می‌خورم که می‌روم ته درّه! از آنها! اگر خیال کنم خلاصه این قضیه به دست من بود و این چیز بود چنان می‌زنند در سر انسان که معلوم نباشد از کجا سر در بیاورد؟ باید مواظب باشی این که الان معروف شدی خیال نکن از پیش خودت بوده این که الان تو را به خوبی یاد می‌کنند خیال نکن این مسئله به تو ارتباطی دارد خیال نکن خلاصه این قضیه تو در آن دخالت داشتی و به تو مربوط است، نه آقاجان! دری به تخته‌ای خورده شما معروف شدید جهتی از جهات پیش آمده بعضی‌ها شما را به خوبی یاد می‌کنند مسئله این طور نیست اما این که انسان حالا خودش بخواهد برود دنبال قضیه و معروف بشود این خطر خطر بزرگی است

حضرت نمی‌فرماید ما برویم دنبال قضیه، می‌فرماید «نوهت باسمی کبیرا» تو اسم مرا بلند گردانیدی من خودم نخواستم من خودم این کار را نکردم تو این کار را کردی خب این کار به عهده‌ی تو است خودت می‌دانی که با بندگانت چه کنی با افراد چطور برخورد کنی یکی را بالا می‌بری یکی را پایین می‌بری یکی را عزت می‌بخشی دیگری را بدون عزت قرار می‌دهی یکی را معروف می‌کنی. یک وقتی خود ما می‌خواهیم برویم دنبالش، خود ما می‌خواهیم معروف بشویم خود ما می‌خواهیم مشهور بشویم این جا خطر است مهلکه در این جا است

معروف و مشهور شدن خارج از تکلیف و خارج از عمل به تکلیف، یک وقتی انسان می‌خواهد به تکلیف عمل کند طبعا کسی که این کار را انجام می‌دهد خب این صوری ممکن است پیدا بکند صورت‌های متعددی پیدا بکند بعضی‌ها خوششان بیاید طبعا انسان را به نیکی یاد می‌کنند بعضی‌ها بدشان می‌آید به بدی یاد می‌کنند انسان باید به تکلیف عمل کند

در همین کتابهایی که مرحوم آقا نوشتند، در همین کتابها، جدا عرض می‌کنم! آن کسی که باید مرحوم آقا به من بارها می‌فرموند آن کسی که باید بفهمد می‌فهمد آن کسی که نباید بفهمد نمی‌فهمد یک کتاب ایشان دارند به نام معادشناسی که ده جلد است این کتاب واقعا کتاب مفیدی است و معارف بسیار بالایی در این کتاب است خیلی عجیب است واقعا اعتباریت دنیا را در این کتاب ترسیم کردند حقایقی که پشت پرده است همه را ترسیم کردند من در جایی بودم یکی از آقایانی که فعلا از دنیا رفته از معاریف طهران، چند نفر در آن جا بودند این کتاب مطرح شد یکی از ایشان سوال کرد آقا نظر شما راجع به این کتاب چیست؟ با یک بیان مسخره و استهزاء چی آقا؟ این کتاب؟ این مطالب همه جا نوشته شده است همه جا نوشته شده است این مطالب چیز جدیدی ندارد که من آن جا، همان جا، می‌خواستم باز کنم بگویم آقا یک صفحه از آن را بخوان برای من معنا کن التفات می‌کنید! در حالی که همان کتاب کسی که بخواند امکان ندارد متحول نشود همین کتاب معادشناسی! ببینید. این چه عاملی است که باعث می‌شود این گونه راجع به مسئله قضاوت بشود؟ این چه عاملی است؟ آخر چیست؟ بنشیند انسان فکر کند که چطور فرض کنید که یک مسئله به این نحوه درمی‌آید و یا به آن کیفیت درمی‌آید یکی می‌آید آن جور یکی می‌آید این جور.

کسی که خارج از تکلیفش می‌خواهد مشخص و معروف بشود آیا این معروفیت صحیح است یا صحیح نیست؟ صحیح است یا صحیح نیست؟ هی انسان بخواهد از خودش تبلیغ کند یک مرتبه شما دیدید مرحوم آقا راجع به این کتابها از خودشان تبلیغ کرد [ه باشند؟] اقا این کتاب مرا ببرید در روزنامه‌ها پخش کنید آقا این کتاب را ببرید این طرف و آن طرف همه بدانند، آقا اینها را ببرید چکار ....! یک مرتبه واقعا کسی اینها را از مرحوم آقا شنید؟ نه! نشنید بلکه خلافش حتی بود، مواردی بود چون من اطلاع دارم در ارتباط با مرحوم آقا که ایشان نمی‌خواستند از این طریق و از این کیفیت پخش شود. عبارت ایشان این بود مطالب را ما می‌نویسم آن کسی که باید استفاده کند خدا راه را قرار می‌دهد بیاید استفاده کند، آن کسی هم که نخواهد استفاده کند از همان وقتی که کتاب را باز کند می‌خواهد اشکال دربیاورد. ایشان یک کتابی نوشتند به نام وظیفه‌ی فرد مسلمان در حکومت اسلامی البته چند تا سخنرانی ایشان بود که بعد به صورت کتاب درآمد، مشخص هم هست آن متن کتاب، متن تألیفی نیست همان چه که از نوار پیاده شده تغییرات مختصری در آن داده شده است. و ایشان آن حقیقت اسلام و حکومت اسلامی‌و نیاز اسلام به حکومت ونیاز حکومت به اسلام را در این جا بیان کردند و مطالبی که در ارتباط با خودشان در قضایای انقلاب این مطالب پیش آمده بود

از آن وقتی که این کتاب خواست چاپ بشود آقا تلفن زدند که صلاح نیست این کتاب چاپ بشود صلاح نیست این کتاب چاپ بشود این کتاب هضمش برای بعضی‌ها سنگین است الان جامعه آمادگی این کتاب را ندارد الان نمی‌توانند با این کتاب برخورد مثبت کنند الان فلان الان فلان، حتی یک نفر دو بار به من

تلفن کرد و گفت آقا شما برو به هر وسیله ای که شده است پدرت را از انتشار این کتاب منصرف کن! در صحبت آخر در تلفن به او گفتم که آقاجان اگر پدر من که هفت سال در قم بوده و همه کس را دیده و رفته نجف، هفت سال هم در نجف بوده همه را دیده، آن نفهمد که چه دارد می‌نویسد بهتر است در این منزل و همه، اینها تخته بشود آن نشناسد بعد از چهارده سال با همه بودن و با همه بودن، این حرف را تو می‌فهمی‌او نمی‌فهمد خب این دیگر پس هیچ! اگر می‌فهمد پس صدایت را درنیاور برو چاپ کن به تو چه ارتباطی دارد؟ خودش می‌داند شما برو کارت را انجام بده علی کل حال از نشر این کتاب جلوگیری کردند و نگذاشتند این کتاب چاپ بشود

من یک روز با ایشان داشتم در بیمارستان امام رضای مشهد قدم می‌زدم ایشان برای این که یک معاینه‌ای کنند در آن جا معاینه‌ی چشم کنند به اتفاق ایشان رفتیم آن جا که پیش پزشک برویم در همان بیمارستان داشتیم قدم می‌زدیم ایشان به من گفتند فلانی! نظر شما راجع به این کتابی که ما نوشتیم چیست؟ گفتم آقاجان این کتاب خواهی نخواهی موجی را ایجاد خواهد کرد در این شکی نیست اما صحبت در این است که این موج به طوفان تبدیل خواهد شد یا این که این موج کم کم کم در بستر دریا آرام خواهد شد و به حد اعتدال خواهد؟ رسید نظر بنده آن دومی‌است نه این که آن به یک طوفان تبدیل شود که همه چیز ....! ایشان فرمودند احسنت اما این مطلب را این ها نمی‌فهمند بعد ایشان فرمودند «ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» اندازه و فهم اینها همین قدر است اینها که اعتراض می‌کنند ها آقا برو بگو آقا برو بگو آقا برو بگو «ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» از این قضیه گذشت این کتاب بالاخره در چند جا رفت و منتشر شد یک روز ما طهران بودیم در همان منزل احمدیه، مرحوم آقا هم بودند یک مجله‌ایی چاپ شده بود که راجع به این کتاب مرحوم آقا اظهار نظر کرده بود مجله‌ی بیان. و در این جا لب و خلاصه‌ی انتقاد این مقاله این بود که ایشان در این کتاب فقط آمده خواسته خودش را مطرح کند و بقیه، دیگران را انتقاد کند و خودش را بالا ببرد! این ماهیت و نتیجه مطالعات این نویسنده بوده خلاصه این مطالعات این بوده و مطالبی که فقط خود ایشان مدعی او است، با این عبارت، در این جا آمده.

این آقایان این مجله را آوردند در آن جا و گفتند که برو این مجله را به آقا نشان بده که بفرما این مطالبی که ما گفتیم این شد! حالا دیدید که ما مثلا می‌گفتیم فلان؟ ما همان جا خنده‌مان گرفت و گفتم هیچی به اینها نگویم بعد از این که این را به مرحوم آقا نشان دادم، ولی خنده خوبی کردیم مفصل، چون می‌دانستم نتیجه آن چیست! ما این را آوردیم نشان آقا دادیم مرحوم آقا گفتم این آقایان این را آوردند تا این انتقاد را شما مطالعه کنید که نتیجه ... ایشان شروع کردند به مطالعه، وقتی تمام شد زدند زیر خنده مثل همان خنده‌ای که من کردم قاه قاه این جوری! گفتند برو آقاجان! ما بیش از اینها پی به تنمان مالیده بودیم این که چیزی نیست! این که چیزی نیست آقا این جا نوشتند! ما به بیش از اینها خلاصه پیه آن را مالیده بودیم چیزی ننوشتند مسئله‌ای نیست

بده به ایشان

مرحوم آقا نیامد خودش را معرفی کند و مشهور بشود و معروف بشود خدا مشهور کرد و معروف کرد ایشان این کار را نکرد اصلا در این مایه‌ها ایشان نبود اصلا در این قضایا نبود چنان به شدت گریزان بود و چنان به شدت منع می‌کرد. بنده خودم یادم است در روز ماه مبارک رمضان، خدا رحمت کند یک واعظی بود بسیار مرد فاضل و ملایی بود مرحوم حاج سید ضیاءالدین تقوی از علما و وعاظ بسیار متقی با فهم و خوش نفس و پیرمرد بسیار صافی ضمیری بود ایشان در مسجد سپه سالار اسفار می‌گفت در آن موقع اسفار می‌گفت اشارارت می‌گفت مرد عالمی‌بود، ایشان در مسجد قائم منبر می‌رفت و گاهی از اوقات از مرحوم آقا می‌خواست تعریف کند مرحوم آقا با او دعوایشان می‌شد، اصلا به داد و بیداد! آقا اگر بخواهید از من تعریف کنید از پای منبرتان می‌روم! به این کیفیت! تعریف چیست آقا؟ بالای منبر بروید صحبت کنید قال الصادق قال الباقر از امام بگویید از معارف بگویید آقای طهرانی کیست این جا؟ من بارها دعوای بین ایشان [و مرحوم آقا را دیدم] آخر یک روز طاقت نیاورد، بالای منبر، ظهر گفت، گرچه می‌دانم پیرمرد خیلی نازنینی بود واقعا پیرمرد باصفایی بود با اخلاص بود گرچه می‌دانم به جدّم قسم! این را که می‌خواهم بگویم مورد ناراحتی و تألم حضرت آقای طهرانی هست ولی من وظیفه خود می‌دانم شیرازی بود مال مملکت شما هم بود آقای ...، خدا رحمت کند یک لحنی هم داشت بله، بی لحن هم نبود ولی من وظیفه و تکلیف خود می‌دانم که بگویم خدا سایه مبارک حضرت آیت اللَه طهرانی را برای اسلام و برای ما پاینده بدار، آقا این جمعیت بالاتفاق [گفتند الهی آمین] گفتم ای داد بیداد! دیگر طاقت نتوانست بیاورد دیگر، هیچی! اصلا مرحوم آقا هیچ اعتنا نکرد، کار از کار گذشت، به این حرفها قضیه چیز شد خیلی ممنون! وقتی آمد پایین آقا [فرمودند] خیلی ممنون! آقا دیگر ما تسلیم هستیم شما دیگر کار خودتان را می‌کنید این این است این آدم کلک نیست این آدم حقه باز نیست این آدم نمی‌آید یک جوری بگوید آقا تعریف نکنید اما اگر منبری رفت بالا تعریف نکرد بگوید آقا بعضی از ملاحظات هم بشود بهتر است این نیست این طور. درست می‌گوید یعنی چه؟ نمی‌خواهد قافیه را ببازد قافیه را نمی‌خواهد ببازد وقتی فهمید این است این است

وقتی ایشان در روح مجرد نوشتند که من ناراحت می‌شوم از این که مردم می‌آیند دست مرا می‌بوسند ناراحت می‌شوم و من در این مجلس عاجزانه از رفقا تقاضا می‌کنم جدا می‌گویم واقعا کسی دست من را ببوسد من ناراحت می‌شوم جدا می‌گویم و این ناراحتی هم در من اثر می‌گذارد ولی ممکن است فرض کنید که مرحوم آقا بود و ناراحت هم می‌شد و [لی] طوریش نمی‌شد ولی این ناراحتی در نفس من یک اثر منفی می‌گذارد خب حالا شاید اظهار نکنیم ولی جوری بشود! دست بوسیدن چیست آقاجان؟ چرا؟ چرا؟ مثلا خب انسان پیشانی هم دارد حالا مگر وحی آمده که حتما باید [دست را بوسید؟] یا اصلا به طور کلی خب مصافحه کنید دیگر آقا

جان، بیایید با هم مصافحه کنیم. وقتی ایشان می‌فرمودند به آقای حداد در روح مجرد که آقا دست مرا که می‌بوسند من ناراحت می‌شوم آقای حداد به ایشان می‌فرمودند شما از خدا ببین، واقعا ایشان می‌گفتند اما بنده که از خدا نمی‌بینم باید چه بکنم؟ من هر وقت این دست بوسیدن را از خدا دیدم به رفقا می‌گویم، اگر خواستید ببوسید ولی فعلا نه. این مسائلی که مربوط به ایشان بود اینها مسائل واقعی بود یعنی در عالم واقع خب انسان باید یک کاری انجام بدهد یعنی یک واقعیتی یک حقیقتی یک صدقی، به دیگران چکار داریم؟ حالا دیگران هر کاری می‌خواهند بکنند به هر راهی بروند به ما چه ارتباطی دارد؟ آن را که ما می‌فهمیم باید به همان عمل کنیم معروفیتی که بخواهد خارج از تکلیف باشد این معروفیت عواقبی دارد که ظاهرا امشب هم مانند سایر وعده‌هایی که داده شد ما به این مسئله نتوانستیم برسیم. انشاءاللَه اگر خداوند قسمت کرد و توفیق داد تتمه‌ی مطالب را برای جلسه‌ی بعد انشاءاللَه خدمت رفقا عرض می‌کنیم.

اللَهم صلی علی محمد و ال محمد